

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

شعر از لاهوتی
فرستنده : جاوید
۱۶ مارچ ۲۰۱۸

حال دلم

به من غمخوار و دایم خوش زیانست
به گوشش می رسد چون زاری من
کشاند دست بر چشم ترمن
ز رنگ زرد و آه جانگدازم
ز درد دل بُود رنگم چنین زرد
پی دانستن بیماری دل
گریزد دل ز سوی سینه من
به جعدش بوی آن مشکینه مونست
نمی خواهد به جز او را ببیند
چنان در کنج سینه رام گردد
به عمرش سایه غم ، هم ندیده است
همی خواهد خوراند شیر و شکرش
نه گرید ، نی سخن گوید ، نه خندد
ولی در دیده دل روی مادر
نه محتاج شکر ، نی فکر شیر است
چو آن دایه ، فتد در راه باطل
دلت بی اضطراب و تندرست است
به این آسودگی من دل ندیدم
چنین دل کاشکی بسیار باشد!
ز نو دل می فتد اندر تلاطم
همی جوشد چنان دیگی بر آتش

پزشک من شفیق و مهربانست
به حال تب شب بیداری من
دوان آید به پیش بستر من
سبب می پرسد از رنج درازم
به وی می گویم ای راحت کن درد!
پزشک نازنین رفتار و خوشگل
نهد چون رو به روی سینه من
کند حس ، با وفا ، کاین روی او نیست
ببندد دیده را خامش نشیند
ز جوش و از تپش آرام گردد
که گویا درد در عالم ندیده است
چو آن طفلی که دایه جای مادرش
ولی کودک دهان را سخت بندد
ببندد دایه را با دیده سر
در آخر دایه گوید : بچه سیر است
پزشک من هم ، از خاموشی دل
به من می گوید : این فکرتو سست است
در عالم ، تا به این سنم رسیدم
چو کودک ، بی غم و بیمار باشد!
ز پیشم دور گردد با تبسم ...
برای دیدن آن روی مهوش

کنون ، بهر خدا ، گوئید ، یاران
چه سان حالی کنم حال دلم را ؟

دوباره اشک می ریزم چو باران...
چه سان گویم به داکتر مشکلم را ؟

ریگا ۱۹۴۵